بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳۷

بحث در عینیت و عدم عینیت اسماء و صفات بود و نحوه ارتباط بین حادث و قدیم. عرض شد این مسأله ارتباط بین حادث و قدیم از مسائل مورد بحث بین متکلمین بوده، حکما از قدیم الایام، اختصاص به زمان و ازمنه اخیر ندارد و خیلی در اینجا صحبتها شده مسأله علم اجمالی و علم تفصیلی در اینجا مورد بحث قرار گرفته، حضور علمی اشیاء در ذات مورد بحث قرار گرفته و در هر کدام از اینها از آنجائی که مسأله خیلی مهم بوده آنطوری که باید و شاید خود افراد باحثین هم آنها نتوانستد از عهده این بحث بربیایند.

بعضی ها قائل به علم اجمالی شدند در مقام ذات، بعضی ها قائل به کشف تفصیلی شدند در آنجا منتهی در بحث ترکب واجب با توجه به حدود و قیود اعیان در اینجا گیر کردند. آنهایی که قائل به علم اجمالی شدند و در ارتباط آن حلقه وصل کننده حادث با قدیم در اینجا دچار تردید شدند. مسأله

حادث و قدیم ارتباط پیدا می‌کند با مسأله تجرد وجود و تقید وجود به حدود مادی و صوری، در اینجا مسأله مورد اشکال قرار گرفته و نحوه پیدایش امر مادی را از امر مجدد نتوانستند حل کنند. در خود ابداعیات در آنجا چون به هر صورت آنها متصف به امکان ذاتی هستند در خود آنجا هم این مسأله و مطلب مورد اشکال قرار گرفته و ربط ابحث در عینیت و به واجب بالذات نتوانسته اند آنطور که باید و شاید بیان کنند. من حیث المجموع این مطالبی که به دست می‌آید این قضیه یکی از مسائل عریصه حکمت متعالیه است اما از انجاییکه خود مرحوم آخوند در این قضیه بحث مفصلی را می‌آید می‌کند در اسفار ما این بحث را موکول می‌کنیم به جای خودش و در اینجا مسأله عینیت صفات و عینیت اسماء بالذات را پیگیری می‌کنیم.

سؤال: نمی‌شود این درسها با هم یک کاسه بشود.

جواب: بگذاریم آنجا

سؤال: نه بگذاریم همین جا به عنوان یک بحث

جواب: کجا؟ اشکال ندارد اگر آقایان مایل باشند.

سؤال: بحث

جواب: کجا؟ اشکال ندارد اگر آقایان مایل باشند

سؤال: بحث اجمال و تفصیل، ربط حادث با قدیم وبحث عینیت و اینها همه یعنی یک فلسفه.

جواب: انشاء الله منتهی صحبت در این است که اینها نیاز به یک مقدّمه هم دارد که آن مقدمات باید تا آن موقع طی بشود.

سؤال: آقا بحث این است که، خوف این را دارم که آقا جان آن موقع نرسیم به آنجا

جواب: اینجا نرسیم آن دنیا، مشکل نداریم

سؤال: آن دنیا دیگر فسلفه بدردمان نمی‌خورد آقا

جواب: حالا دیگر این دنیا هم خیلی شاید بدرد نخورد گفت: پیت روغن و کیسه برنج توی فلسفه نخوابیده توی قواعد فقهی و رساله علمیه خوابیده.

سؤال: واقعا آن دنیا بیشتر بدردمان می‌خورد

سؤال: در نجف این بود که هر کس فلسفه می‌خواند بدبخت و بیچاره است.

جواب: بله دیگر من هم خواستم همین را عرض کنم هر که را اینجا دید کار و بارش گرفته است فقیه و رجال و رجالی و محدث و از این چیزها هست فلسفه و عرفان و این بیچاره ها و اینها نه خودشان طرفدار دارند نه واجدینشان خیلی چیزند و اینها.

سؤال: مرحوم بلخی در مشهد بودند از فلاسفه بزرگ که استاد آقای فاضل بودند.

جواب: فاضلِ؟

سؤال: لنکرانی، مرحوم بلخی در مشهد بودند به آقای اشکوری هم معروف بودند. منتهی خوب ایشان افغانی بودند، اصلا از فلاسفه معروف بودند ایشان وقتی مرد هیچ کس جنازه اش را بر نمی‌داشت می‌گفتند: نجس است جواب: عجیب و خیلی از زهاد بزرگان بود.

جواب: بله سابق که این طور بود مثنوی را انبر بر می‌داشتند.

سؤال: با اینکه ید طولایی در فقه و اصول داشت ولی چند تا شاگرد افغانی بیشتر نداشت

جواب: وزر و وبال فلسفه گرفته بودش.

سؤال: همه طردش کرده بودند

جواب: دیگر اینطور بود دیگر. از سابق علم مظلوم بود حق مظلوم بود. شما می‌بینید هر که فهم داشت هر که فهم داشت، آن کنار بود آنهائی هم که داشتند در راستای منافع دنیویشان به کار گرفتند و آن کسی که خواسته بود که از این فهم و علمش فقط برای خودش منتفع بشود جامعه یک همچنین

شخصی هم را نمی‌پذیرفت قبول نمی‌کرد. یک روز مرحوم آقا سابق وقتی ایشان چیز بودند ایشان وقتی که در تهران نماز می‌خواندند مسجد قائم روزهای ماه رمضان مسائل شرعی می‌گفتند اوّل یک مقداری مسائل مربوط به روزه و مبطلات روزه و اینها را می‌گفتند که خوب مبتلی به در ماه رمضان هست و بعد هم مسائل مختلفی را می‌گفتند از معاملات و تجارات و اینها. بله یک روز صحبت ربا و حرمت معاملات بانکی و اینها راجع به این صحبت می‌کردند، ایشان هم خیلی نسبت به این قضیه شدید بود، خیلی. دیگر بعضی ها اعتراض می‌کردند این طرف، آنطرف از مردم آقا با این وضعی که شما می‌گوئید اصلًا دیگر کار نمی‌شود کرد ایشان هم می‌گفتند که ما مسأله امان را می‌گوئیم دیگر به بقیه اش کار نداریم خیلی نسبت به این قضیه ایشان شدید بودند نسبت به بانک و مسائل بانکی زمان شاه خیلی، خیلی شدید بودند.

یک روز رفته بودند بازار از دکان حجره این آسید علی اکبر پیش نماز لابد فوت کرده دیگر. خدا رحمتش کند آدم خیلی خوبی بود در بازار هم

خودش مسجد داشت و هم یک دکان داشت در بازار پارچه فروشی می‌کرد و به حسن عمل و صداقت و اعتماد و وثوق مشهور در بازار بود و یک دکان داشت این دکانش نصف این اتاق می‌شد، نصف بیشتر، یک کم و چند نفر افراد مسن که هر کدام صاحب خانواده ها و چیز بودند در این دکان می‌فروختند و اصلا نمی‌شد ایستاد اینقدر افراد می‌آمدند و می‌رفتند و خودش هم یک پیرمردی بود مسجدی و اعاشه اش هم از همین راه کسب بود وجوهات و فلان و این حرفها نمی‌گرفت و مسجد و این حرفها هم چیز بود، خیلی مورد اعتماد و بسیار شخص صحیح العمل و شخص درستی بود یعنی واقعا از می‌توانیم بگوئیم از اوتاد بود در کار خودش با آقا هم خیلی سلام و علیک داشت و به آقا خیلی احترام می‌گذاشت. پیر بود پیر مرد بود ایشان وقتی می‌خواستند پارچه ای بخرند چیزی بگیرند برای ما از او می‌گرفتند یک روز رفتند در ماه رمضان بود رفتند که برای ما نمیدانم پارچه ای برای ما بگیرند از این چیزها بعد آنجا، آنهایی که آنجا بودند گفتند آقا شما دیروز در مسجد

قضیه ربا و؟؟؟ و بانک را مطرح کردید آقا گفتند بله عرض کردیم آن شخص می‌گفت از محترمین بود می‌گفت آقا من خدمتتان عرض کنم هیچ کس از آقایان غیر از آقا سید احمد خوانساری را می‌گفت با شما در این قضیه موافق نیست یا حتی غیر هم نگفت این شک از من است آیا گفت غیر از سید احمد، یا اینکه آسید احمد خوانساری را نگفت آقا فرمودند که تشخیص خودمان است هر کسی مختار به این، ما تشخیص خودمان را گفتیم بله چرا واقعا اینطور است مسأله چرا قضیه اینطور است.

حالا اگر یک آخوندی یک روحانی، مسجد نداشته باشد و خودش از یک طریقی غیر از وجوهات و اینها امرار معاش کند آیا باز هم می‌گوید مراجعه به بانک اشکال ندارد؟ قضیه خیلی مهم است من از یک نفر شنیدم نقل می‌کرد از یک شخص از معاریف افراد خیلی متشخص و معاریف از آقایان نقل می‌کرد و می‌گفت که: من به ایشان گفتم: آخر شما که می‌دانید این افرادی که می‌آیند پیش شما و حساب می‌کنند اینها خیلی از اموالشان ربوی است که می‌آیند پیش شما حساب می‌کنند چطور شما از

اینها قبول می‌کنید وجوهات و این چیزها را؟ ایشان گفت آقا زن و بچه نان می‌خواهند. البته جزء محرم اسرارش، محرمش بود والا اینکه این افراد را اگرهرچه بکنید نمی‌آیند بگویند که آقا چه باید که زن و بچه نان می‌خواهند شاید اگر بگویم این حرف را چه کسی زده همه تان اسمش را شنیده باشید. اینقدر این آدم معروفی است ولی می‌بینید که وقتی که پای دین پیش بیاید همه اینهایی که به قول خودشان نجف رفته و کذا و کذا و این حرفها می‌بینید که این درسها را فقط خوانده‌اند، فقط برای ارتباط با مردم، همین اما واقعا اینکه عمل بکنند به این روایت امام صادق عمل بکنند به این روایت موسی بن جعفراینجاست که باید ببینیم کی مرد عمل است و کی فقط برای توجیه و برای تأویل و تفسیر این روایات و این علوم را بدست آورده. این به یک شکل آن به یک شکل دیگر این در مورد اقتصاد.

یکی هم در مورد پستهای دیگر و مسائل دیگر و بساط و اینها. اینها همه اش صورش صور مختلفی است اما وقتی که پای قضیه پایش برسد و انسان مبتلا

بشود و آن موقع با قبل از اشتغالش فرق نکند آن مهم است یعنی همان دیدی که داشته نسبت به ... یک وقتی اصلا به طور کلی خوب انسان محیط عوض می‌شود و یک مسائل جدیدی برای او روشن می‌شود این حرفی نیست خوب ممکن است انسان به واسطه تبدلاتی مسائل جدیدی برایش روشن شود خوب بر طبق آن حکم هم می‌دهد یک وقتی نه مسائل همان قضایا است به همان کیفیت است ولی من گفتم آن روز دیگر، روز جمعه ای یک وقتی ما یک جا بودیم از این افراد و فلان و این حرفها زیاد بودند می‌آمدند حرف می‌زدند صحبت می‌کردند. این اینست. این اینست این فلان است از این حرفها یک کسی بین اینها بود از همه اینها با حرارت تر و خیلی با حرارت و فلان و ... بعضیها یک ورند بعضیهای دوورند، اینها یعنی می‌خواست بگوید اینها اصلا هیچ پایه و اساسی ندارند باد از هر طرف بیاید همان طرف. امروز این بیاید سرکار بله بله گویان او هستند فردا کسی دیگر بیاید همان. این به میزش نگاه می‌کند کی بر سر این میز می‌نشیند به او کاری ندارد. یک وقتی ما اداره گذرنامه رفتیم یک آشنایی داشتیم

در آنجا سرگرد بود سرگرد فلان ما پیش او نشسته بودیم تا گذرنامه البته گذرنامه مرحوم آقا را من رفته بودم بگیریم خودم آن موقع اصلًا گذرنامه نداشتم. همین که نشسته بودیم یک سرهنگ تمام یا سرهنگ دو ظاهرا سرهنگ دو بود یک دانه از این گردیها بیشتر داشت نمی‌دانم اسمش چیست خلاصه آمد و در مقابل این تعظیم کرد دستش را برد بالا و فلان و این حرفها حالا او مقامش از این گردالیها بیشتر دارد البته دو تا یکی این طرفش بود یکی هم آن طرف. دو تا بود خلاصه بارش سنگینتر از او بود شانه هایش سنگین تر بود خلاصه برایش زد بالا و ... بعد وقتی که رفت این رو کرد به من گفت: این برای من نزده بالا برای این میز زده بالا این درجه اش از من بالاتر است.

حالا بعضی ها به میز کار دارند حالا کاری ندارند که پشت میز کی نشسته اعلیحضرت آمده نشسته با ریش تراشیده و کروات و کلاههای کذا یا فلان کس نشسته که غیر از این است. حالا این دیگه، این همه اش مال این است که ما مایه نداریم مایه نداریم.

کسی که مایه داشته باشد به حطام دنیا اصلا رو نمی‌آورد اصلا توجه نمی‌کند کسی که نظر او نظر توحید باشد هیچ وقت خود را اسیر نمی‌بیند هیچ وقت خود را در بند و گرفتار نمی‌بیند فرقی برایش نمی‌کند حرفش را می‌زند چه اوضاع جور دیگر بشود چرا؟ چون خود را برتر از اوضاع می‌بیند نه داخل در اوضاع. خود را بالاتر از جریانات احساس می‌کند نه و محکوم جریانهایی که همراه با رودخانه همیشه به هر طرف که می‌رود او هم پیش برود خوب بله! وقتی آقای کذا زنش از او چه بخواهد و چه بخواهد بچه‌اش را بخواهد کجا بفرستد و فرانسه بفرستد نمی‌دانم برود در رودخانه کذا شنا کند با دختران لخت و عریان آن وقت باید حضرت آقا حقوقشان را هم بفرستند این که به شما می‌گویم دروغ نیست چون غیبت می‌شود و الا اسمشان را می‌آوردم چه کسانی بودند و فلان اینها همه بازی است آقا پول خمس را می‌گوید مجبور است برای بچه اش بفرستد در آمریکا حالا بچه اش آنجا چه کار می‌کند دیگر خدا می‌داند اینها را دیگر بنده نمی‌دانم شاید شما هم ندانید.

بعد یکی از اینها بود از همین آقایانی که خیلی الان سنگ انقلاب را به سینه می‌زند همه تان می‌شناسید همه تان می‌شناسید می‌گفت: که، به یارو می‌گفت آقای فلانی چرا مثلا یکی دو سه شب هستید یکی یک شب بس است کافی است. من اگر یکی بیاید پیشم فردا شب به او می‌گویم who are you ? شما چه کسی هستید؟ نمی‌شناسمت حالا اینها آمده‌اند برای ما تئوریسین انقلاب شده‌اند. ای بابا! اینها همه اش بازی است آقاجان همه اش بازی بله دیگر حالا در هر صورت عمامه اش آنجاور غیر عمامه اش صد هزار تا اینها همه اش مال این است که ما در وهله اول خودمان مطرحیم و در زیر پوشش خودمان، خدا را داریم مطرح می‌کنیم نه اینکه ما زیر پوشش خدا رفتیم بعد خودمان را مطرح کنیم اگر آن طور باشد آن علی است، آن امام مجتبی است، آن امام سجاد است. اینها زیر پوشش خدا رفتند بعد خودشان را مطرح می‌کنند. حالا هر چه شد گرفت گرفت، نگرفت نگرفت. این دیگر اول آمده خدا را برای خودش آمده مطرح کرده لذا می‌خندد به این

اوضاع. می‌آید سراغش یا علی هم به آن رفتن دنبال آن گوساله ها ابوبکر و عمر می‌خندد می‌گوید: به ترا بخدا نگاه کن. این همین کسی است که دیروز مرا دید پیغمبر به من چه گفت عید غدیر بلند کرد می‌آید حالا رفته دارد وا اسلاما وا اسلاما هم دارد می‌گوید دارد دنبال آنها می‌رود. هم به این دیروز البته خوب تکلیفش را هم انجام می‌داد دیگر می‌رفت سراغشان و همان موقعی که بعد از عثمان آمدند و پاشنه خانه را در آوردند در را شکستند دیگر، که امام حسن و امام حسین حضرت می‌فرماید که داشتند این دو تا می‌مردند زیر دست و پا این طوری حمله کرده بودید.

دیشب خواب می‌دیدم که به من می‌گویند فلانی گوسفند دارد در خانه اش گوسفند دارد تربیت می‌کند گوسفند دارد علف می‌دهد گفتیم برویم تماشا کنیم ببینیم چیست؟ رفتیم بله آقا یک عده گوسفند هستند و اینها همه سرشان به آب و به علف هست آب می‌خوردند فلان می‌کنند. من رو کردم گفتم اینها چی چیست در خانه؟ اینها را آوردید؟ گفتند می‌خواهیم گوسفند پروار کنم، گفتم بکن

اتفاقا آقای بهجت هم آنجا بود او هم تائید می‌کرد می‌گفت که آره فعلا این پرورش دام خیلی مفید گفتیم خیلی خوب بروم پرورش دام؟ نمی‌دانیم دیشب چه دیشب خیلی آقا منزل شما خوردیم. این مردم اینطورینند

بعد بلند می‌شود بعد از عثمان می‌آید سراغ امیر المومنین و یا علی باید تو بیایی. دروغ می‌گوئی دروغ می‌گوئی اگر واقعا می‌آیی دنبال علی خوب چرا پس پدرش را درآوردی؟ چرا پدر این علی را در آوری؟ چرا خون به جگرش کردی؟ چرا گفت هی برویم گفتید که: یا علی نه بگذاریم زمستان! زمستان شد گفتید بگذاریم تابستان تابستان شد بگذاریم زمستان چرا هر حرفی زد آمدید مخالفت کردید کجا واقعا اینها اینطور بودند؟ بله خلاصه همیشه علم مظلوم بوده. علم یعنی فهم. آن کسانی که می‌فهمند کنارند هر وقت دیدید که یک کسی بیا برو و سر وصدا دارد در مردم من که اصلا تزم این طور شده من این قانون (اکثرهم لا یعقلون[1] قرآن

---

[1] ۱- سوره مائده (۵) ذیل آیه ۱۰۳ و سوره العنکبوت (۲۹) ذیل آیه ٦۳ و

اکثرهم لایعلمون[1] واقعا می‌بینیم اینطوره! اصلا مگر ممکن است جامعه یک آدم با فهم را انتخاب کند اصلا می‌شود همچنین چیزی. واقعا شما واقعاً بنشینید فکر کنید این جامعه آخر جامعه که ما می‌گوئیم جامعه یک غول بی شاخ و دم و یک چیز کذا که نیست جامعه عبارت است از تک‌تک افرادیکه این تک تک افراد در پیوستگی به هم یک عنوان تمدن و جامعه را برای خودشان پیدا می‌کنند البته تمدن از نظر فرهنگی، جامعه هم از نظر عنوان اولیه اجتماعاشان، به قول اینها گردهمائی شان تو را بخدا ببینید اجتماع به این خوبی را گردهمائی، گرد هم این هم از سلیقه شان. خوب این افراد، خوب این افراد تک تک، شما بیایید نگاه بکن در این فهمش در درایتش در چه‌اش، در چه‌اش آیا این شخصی که ۵/ ۹۹ درصد از فعل و انفعال و خصوصیاتش را احساسات تشکیل می‌دهد ۵/ ۰٪ اگر در وجودش باشد گاه گاهی بخواهد فکری بکند من هم بعید می‌دانم آن ۵/ ۰٪ را. آن وقت بلند

سوره حجرات (٤٩) ذیل آیه ٤

[1] سوره الانعام (٦) ذیل آیه ٣٧

می‌شود می‌آید یک شخصی که آن شخص می‌خواهد صلاح این را به او ارائه بدهد، می‌آید این را انتخاب کند کجا؟ کدام آدم واقعا صلاح این را می‌خواهد انتخاب کند نه اینکه با او راه بیاید. راه آمدن یک مطلب دیگر است. راه آمدن، خوب بنده هم راه می‌آیم از همه مبانی هم دست بر می‌دارم. اینکه هنر نشد اینکه هنر نیست راه آمدن نه! بخواهد صلاح یک جامعه را صلاح را آنطوری که هست و باید، بیاید چه کار بکند؟

خب، خودمان دیدیم دیگر ما این مسأله را مشاهده کردیم در قضیه آقای خمینی آن جمعیتی که ابتدا آمد و ایشان را در فرودگاه مهر آباد بدرقه کرد و استقبال کرد و اینها در تاریخ ایران بی سابقه بود دیگر همچنین قضیه ای که از میدان آزادی تا کجا جمعیت باشد و فلان. خوب این شور و هیجان آیا بر اساس عقل و منطق و فهم و درایت بود خوب اگر اینطور است خوب چرا در جنگ همه گذاشتند دررفتند. می‌دانید چرا صلح کردیم ما! خبر دارید یا ندارید به خاطر اینکه دیگر کسی در جبهه نبود. همه در رفتند.

همه در رفتند. آقا فرماندهان نظامی به من گفتند همه در رفتند نه اینکه این را خودم بگویم. یعنی می‌گفتند وقتی هلی کوپتر ایران می‌آمد ما فرار می‌کردیم خیال می‌کردیم هلی کوپتر عراق آمده از هلیکوپتر خودمان فرار می‌کردیم وقتی همینطور زد و آمد جلو این حرفها نزدیک بود آقا به اهواز برسد دیگر که همان شب قطعنامه را امضاء کردند و صلح کردند و چه کار کردند این قضیه، قضیه جدی بود و الا اگر می‌خواستند جلو بیایند این حرفها نبود کسی بخواهد صلح کند

خوب حالا ما به مسأله وجود عدم صلاح و فساد مسائل کار نداریم ما به مردم کار داریم حالا آیا ایشان اشتباه کردند آقای خمینی در ادامه جنگ یا دست کردند کارشان ما به این کار نداریم بالاخره ما با این مردم کار داریم این مردم تنها گذاشتند دیگر دیگر حالا مشخص است یعنی چه؟ یعنی مردم این را می‌خواهم این را بگویم ما هستیم تا یک حدی بیش از آن حد را ما نیستیم البته ما نمی‌خواهیم که بگوییم آقای خمینی در اینجا ایشان اشتباه نکرده نخیر ممکن است ایشان اشتباه کرده در ادامه جنگ بنده معتقدم

اشتباه کرده ایشان و نمی‌بایست جنگ به اینجاها کشیده بشود. حالا همین حرفی که من الان دارم می‌زنم اشتباه کرده یک دفعه شما می‌بینید پدر فلان شده کذای کذای کذای فلان این حرفها خفه شو! دهنت را ببند! لال شو! گم شو! تو اصلا کی هستی تو اصلا! اینه یک برخورد یک وقتی هم نه طرف می‌آید می‌گوید که بالاخره یک نظریه است باید این نظریه را هم گوش داد حالا ببینید کدامیک از این دو نظریه را الان ترجیح دارد اینست که افراد با فهم کم کم می‌روند می‌روند کنار. دیگر نمی‌توانند عرصه ببینند.

من با یکی از این آقایانی که خودش از این افراد سپاهی است صحبت می‌کردم برای چه این جنگ را ایشان ادامه دادند؟ و فلان این حرفها او در می‌آید جواب این را می‌دهد تو را خدا ببینید آقا در مقابل این بسیجیهای جان بر کف چه جوابی دارد مثلا آقای خمینی بدهد گفتم به به! پس مملکت ما را کله بسیجی دارد می‌گرداند در مقابل این بسیجیها چه جوابی! عجب! دست شما درد نکند یعنی فرمانده ما

که سیزده ساله بود. چند سالش بود؟ سیزده سال بود. یعنی فرمانده ما اینها خودشان اینطور می‌گویند فرماندهان ما سیزده ساله‌اند و

س: رهبر ما

ج: ها رهبر ما. اینها باید بیایند برای ما رهبری کنند این مسأله شوخی نیست. وقتی کسی می‌گوید رهبر ما طفل سیزده ساله است این را که دیگر نمی‌توانی خر کنی هر کسی؟؟؟ حالا این آسید حالا این شده رهبر بنده؟ مرتضای من. چند سالش است؟ دوازده، سیزده سالش است. تفنگ را بدهم دستش نمی‌رود، روی مین نمی‌رود؟ این آسید مرتضی ما ۱۳ سالش دیگر ۱۲ سالش حالا یک سال کمتر می‌گوئیم رهبر ما ۱۲ ساله است آسید مرتضی تو نمی‌روی مین الان نمی‌دونم نمی‌روی آنجا بزنی فتح کنی؟ بله می‌روم آقاجان این بیخود کرده می‌رود تا آخرش می‌رود هوا و صد تا تکه می‌شود می‌آید پائین این بچه چه می‌فهمد آقا! من آن روز گفتم اصلا هیتلر یک ارتش بچه تشکیل داده بود به خاطر اینکه جلوی تانکهای شوروی بایستد یک گروهی تشکیل داده بود از بچه ها بچه چه می‌فهمد آقا به خودش

نارنجک می‌بست می‌رفت زیر تانک! تانک را می‌زد داغون می‌کرد کذا و می‌گفت بعد هم افتخار می‌کرد تا این جوانان بچه ها هستند برلن سقوط نخواهد کرد آنها هم آمدند درب و داغونش برو پی کارت با آن بچه های نمی‌دانم چی چی هست این مکتب نیست این مکتب، مکتب منطق و علم و اینها نیست به این سمت حرکت نمی‌دهد.

آن مکتب، مکتبی است که پیر مرد ٦٥ ساله با ١٢ سر عائله همه به او نیاز دارند محتاجند این پیرمرد از روی فهم و از روی علم و از روی ادراک برود جلو و چه کار بکند؟ به هر جا رسید رسید این مکتب کجاست؟ این مکتب کربلاست در مکتب کربلا علم حاکم بود در مکتب کربلا منطق حاکم بود، منطق حاکم بود. امام حسین ایستاده می‌گوید نه فرار می‌کنم نه تسلیم می‌شوم به خاطر اینکه تسلیم، تسلیم ظلم است نه فرار می‌کنم چرا فرار کنم؟ (والله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر فرار العبید) که مرحوم آقا اقرّ خواندند ولی اینطور به من نظر می‌رسد افر بهتر باشد از نظر معنا چون (اقر با اعطیکم

بیدی) یک معنا دارد در صورتی تقابل می‌آورند که دو معنای مخالف باشد حضرت می‌خواهد بفرماید که نه با ذلت دستم را به سوی شما دراز می‌کنم و اقرهم همین معنا را دارد اقرار می‌کنم و نه می‌گذارم در می‌روم هیچ کدام از این دو تا را انجام نمی‌دهم مرد و مردانه سر جایم می‌ایستم نه دست تسلیم به شما دراز می‌کنم و نه می‌گذارم زمینه را خالی کنم و فرار کنم هیچ کدام این دو تا را انجام نمی‌دهم منطق دارم، علم دارم، شهامت دارم، حریت و آزادگی دارم. هر کاری هم می‌خواهید بیاید بکنید بکشید بیاید بکشید این منطق، منطق علم است منطق سید الشهداء، این پشتش، اتکایش به علم است اتکای کار امام حسین به چه است؟ به منطق است

لذا شما می‌بینید در این منطق همه می‌میرند. همه کشته می‌شوند و همه یک هدف را دارند یعنی از آن پیرمرد مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر گرفته با همان هدف است که می‌بینید فرض کنید که عابس با همان هدف است حضرت علی اکبرش با همان هدف است حضرت حرش که می‌آید با همان هدف است بچه اش قاسم با همان هدف است اینها

همه یک هدف دارند یعنی لذا می‌گوید اگر هزار دفعه مرا بکشند دوباره چیز بکنند هدف که از بین نمی‌رود اما اینجا بابا یارو گفت: ای خدا کی می‌شود ما در برویم اینها هم که ول نمی‌کنند ترکش همه جا دارد در کله امان می‌ریزد بگذاریم برویم خود این که رفته آنجا با دالامب دولومب رادیو و ساز و اینها بلند شده رفته اینجا نیستش که ما در این اتاق دور هم بنشینیم و قشنگ صحبت کنیم بابا میدان جنگ است با دوشکا دارد می‌زند آن آقای کذایی اینها را. دارد می‌بیند آها این روده رفیقش رفت هوا خوب این چه کار می‌کند خوب یک طوری می‌شود دیگر این که یک طوری می‌شود یعنی چه؟ یعنی هدفش و آن غایتش یک غایت علمی و محکم نبوده بله شب عاشورا آمدند با یک احساسات فلان و آن حرفها آن آقایی که می‌خواند روضه می‌خواند آی فردا پیرمردها با جیبید. جوانها با قاسمند آن وسطها با نمی‌دانم با کِیک و حر و اینها هستید و فلان این هم یک گریه‌ای و شور و فلانی بعد هم که بلند می‌شود می‌رود آنجا تا وقتیکه در حال و هوای دیشب است

هیچ چیزی حالیش نیست. این صحیح نیست. وقتیکه از آن حال و هوای دیشب افتاد خیلی خوب حالا اگر شما راست می‌گوئید اگر شما راست می‌گوئید اگر راست می‌گوئید مرد و مردانه راست می‌گوئید یک ماه روضه نخوانند اینها درست شد یک ماه به اینها روضه نخواهند و بعد هم حالا بگویند که عراق حمله کرده و بعد هم بگویند می‌دانید چیست؟

آمده ٤٠٠ تا تانک آورده گذاشته اینجا تانکهایی که اصلا آرپی جی و این حرفها بهش اصابت نمی‌کند درو می‌کند از این گردان ببینید چند تا می‌مانند؟ از این گردان بگوئید اولا تانکهای اینها آرپی جی اصابت نمی‌کند خیالتان راحت تا بهش بخورد می‌رود هوا هیچ خبری نیست. این یک. اینها یک تانکهایی آوردند که این تانکها هیچ چیز حریفش نیست هیچ آدمی این یک. بعد هم یک ماه به اینها روضه و از این چیزهای فلان این حرفها از این حب و کپسول و از این چیزها هم به اینها ندهید خیلی خوب با توجه به این، وقتی که تاریک می‌شود می‌مانند از جمع هزار نفری که آمدند کربلا. امام حسین همین کار را کرد امام حسین آمد گفت آقا

قضیه عاشورای من یک قضیه منطقی است اگر به هوای فتح کوفه و سلطنت و این ها آمدید بدانید این خبر ها نیست آقا این منم فردا این هم این برادر من ابوالفضل این است تکه تکه می‌شود دست و پایش این است. علی اکبر هم این قدر ب‌زنند که نتوانند بیاورند چیز این فردا، یک پرده از فردا را به همه نشان داد خلاصه آمد یک فیلم را نشان داد آنها می‌دانند که امام حسین دروغ هم نمی‌گوید که بالاخره یک چیزهایی می‌داند دیگر حداقل یک مسائلی را می‌داند آقا تا پرده را دیدند، دیدند نه آقا جان آرپی جی و این حرفها فردا کارگر نیست. عمر سعد است و با ۳۰ هزار جمعیت تا وقتیکه دیدند چراغ را روشن کردند دیدند ۳۰، ٤٠ نفرند ۱۰۰۰ نفر آمده بودند چرا؟ چون با هدف نبوده آمدنشان آمدن منطقی نبوده، آمدن رو هوا بوده رو فتح بوده برویم کربلا را بگیریم بوده برویم بگیریم چی چی برویم کربلا را بگریم این حرفها چیست؟ کربلا را بگیریم چیست؟ چه کسی گفته شما می‌روید کربلا را می‌گیرید. بعد می‌ایستند می‌بینند کربلا نگرفتیم هیچ داریم جاهای

دیگرمان را هم از دست می‌دهیم یکدفعه پشتشان خالی می‌شود. یکدفعه پشت خالی می‌شود درست شد. این است قضیه.!

اما نه آن ۳۰ نفری هم که ماندند در عاشورا چرا امام حسین این کار را می‌کند. من می‌خواهم این را به شما بگویم اگر آن هزار نفر می‌ماندند و امام حسین آنها را با این وعده وعید و کلک نگه می‌داشت لعل اینکه بر لشکر عمر سعد غلبه می‌کردند احتمالش خیلی زیاد بود فرض کنید که حضرت ۳۰۰ نفر از اینها را به فرماندهی حضرت علی اکبر بدهد ۳۰۰ نفر دیگر به فرماندهی فرض کنید که حر، حر خودش برایش ۱۰۰۰ نفر را می‌چرخاند به آن بدهد ۳۰۰ دیگر را ۲۰۰ نفر را به فرماندهی خودش ۱۰۰ نفر به فرماندهی حضرت اباالفضل اینها از جهات مختلف همه می‌مالوند اینها می‌رفتند اما چرا؟ امام حسین کلک نیست می‌گوید در جریان کربلا کلک نباید باشد حقه نباید باشد دروغ نباید باشد جریان کربلا این است آقاجان فردا کشتن است و السلام نامه تمام نه فتح کوفه‌ای داریم نه چک در گوش این و آنی می‌خواهیم بزنیم نه این را بالا ببریم آن را پایین

بیاوریم این حرفها نیست! فردا زیر سم اسب رفتن است بسیار خوب! حالا هر که این پسندد هر که پسندد!! این را امام حسین آمد گفت: حضرت آمد گفت: فکر کنید، با منطق باشید آن وقت آن کسی که اصلا با این نیت است ولی خوب!! راست هم می‌گوید بریر در می‌آید می‌گوید اگر صد دفعه ما را بکشند زنده کنند دوباره هستیم راست می‌گوید خوب چرا؟ چون هدفش این است که پیش امام حسین باشد حالا بمیرد یا زنده باشد حالا صد دفعه بمیرد اما از امام حسین کنار نباشد هزار دفعه باشد.

هدف، هدف منطقی است این هدف منطقی است که به عاشورا چی داده ارزش داده. اما شما این مسأله را در جاهای دیگر نمی‌بینید حتی در زمان خود پیغمبر بعضی ها شهید راه خر بودند دیگر! جنگ بود می‌رفتند آقا مگر در جنگ احد خالی نکردند کوه را که بیایند چیز کنند ۵۰ نفر را پیغمبر. هیچ کجا امام حسین برای همین می‌گوید که این جریان کربلا امیر المومنین می‌گوید نه قبلا بوده، و نه بعدا برای همین است دیگه آقاجان شما فقط یک

کشتنی در اینجا می‌بیند اما اینکه کشتن بر اساس چه هدفی بوده می‌بینید؟ یعنی اگر واقعاً این جوانان ما که برای این وطن آمدند این کارها را کردند اگر الان زنده بشوند الان دوباره همین کارها را می‌کنند؟ یعنی الان که جریاناتی برایشان روشن شده رفته‌اند آن دنیا آمده‌اند بگویند آقا دوباره بلند شو یک جا جنگ شده می‌گویند برو بابا پی کارت خدا عمرت بدهد خدا خیرت بدهد بگذار بقیه بروند ولی اگر اصحاب امام حسین زنده بشوند دوباره الان می‌گویند، می‌خواهیم برویم الان می‌گویند ما می‌خواهیم برویم. هیچ برایمان فرق نمی‌کند حتی در زمان پیغمبر هم این طور نبود کلک درشان بود دیگر پیغمبر ۵۰ نفر گذاشته روی کوه احد می‌گوید شما اینجا را نگه دارید تا آنها دیدند که مسلمین فتح کردند آمدند پایین بیایند بروند غنیمت پیدا کنند آخر مردیکه تو را پیغمبر گذاشته اینجا دنبال غنیمت ... آقا کوه احد را خالی کردند آن هم خالد بن ولید آمد از آنجا دور زد ۱۱ نفر فقط ماندند آن ۱۱ نفر را گرفت کشت و آنها گفتند پیغمبر به ما گفته بمانید ما می‌مانیم ما نمی‌آیم هرچه هم می‌خواهد بشود شود آن هم تازه

آن فرماندهشان آن ۱۰ نفر دیگر را دهم نگه داشت هر چه به آنها گفت قبول نکردند خودش و ۱۰ نفر دیگر ماند و آنها هم آمدند اینها را شهید کردند و آمدند پائین و از پشت حمله کردند به پیغمبر و به اصحابشان که مانده بودند حمله کردند حیوانات هم که گذاشتند فرار کردند رفتند تا سه روز بیرون از مدینه بله آن هم اینطور شد.

مسأله مسأله عاشورا این است در قضیه عاشورا هدف این بوده آن وقت اینجاست که ما متوجه می‌شویم که خیلی از این مسائل که موجب تحریف و حرکت و رفت و اینها بوده باید ببینیم که چطور بوده آن جوانی که با یک روضه و یک دانه سینه زنی راه می‌افتد دیگر هیچ چیز حالیش نیست اصلا درست است یک هم چنین روضه ای شما مثل اینکه فرض کنید که شما یک شخصی را هیپنوتیزمش بکنید و بفرستید برای جنگ هنر نکردید یک شخصی را در گوشش افسون بخوانید و بفرستید جنگ نه شما هنر کردید نه آنکه رفته کشته هنری انجام داده ما در اسلام نداریم که اینطور باشد. بحث

عینیت اسماء و صفات به کجا کشیده شد!